

تو با خودت چه کردی کیانوش؟!

حیف از آن همه استعداد و توانایی، از آن اراده و سرکشی از آن تکنیک و لبخند ... حالا تصور این که او المپیک ۲۰۲۰ را از تلویزیون ببیند دردناک است



احسان محمدی

از آن ها بود که برای ستاره شدن خلق شده بود. صورت جذاب، لبخند دلنشین، بازیگوشی غریزی، طراوت جوانی و انبوهی از خلاقیت چشم‌نواز ... همه را با هم داشت. مهدی حاجی‌زاده کشتی‌گیر وزن ۷۴ کیلو گرم تیم ملی ایران که سال ۲۰۰۲ در یک کشتی توفانی محمد عیسی حاجی‌اف روسی را شکست داد و هم خودش طلا گرفت و هم ایران را به قهرمانی جهان رساند. لقب فنی‌ترین کشتی‌گیر جهان را در آن سال به او دادند. یک شبه راهی رافت که هیچ کاروان هزاران ساله‌ای در بیابان نرفته بود. چند ماه بعد گفت که در تمرینات همراه تیم ملی شرکت نمی‌کند. اصرار ها برای بازگرداندنش به ریل فایده نداشت. یک شب در برنامه ورزشی با او تماس گرفتند و با قاطعیت گفت: «من تنهایی تمرین می‌کنم و مشکلی ندارم و خیلی زود به اوج بر می‌گردم.» اما نه فقط به اوج برگشت، بلکه حتی نزدیک آن مهدی حاجی‌زاده که روی تشک کولاک می‌کرد هم نشد. مسابقات جهانی سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۶ و یک بار در المپیک ۲۰۰۴ آتن هم عضو تیم ملی ایران بود اما دستاوردی نداشت. هیچ کسی مثل کیانوش رستمی، من را یاد او نمی‌اندازد.



از کافه نوستالژیک تا چای در چمن

توصیه می‌کنم همیشه نیم متر شیلنگ سِرمُ تو جیب‌تو داشته باشی و با اون تا ته لیوان رو بخوری و هیچی باقی نذاری



احسان هیدی

غمگین گوشه خونه کز کرده بودم که رفیقم پیام داد: چطور ی؟ گفتم: دیم. گفت خونه نمون حالت بدتر میشه، گفتم: کجا برم؟ گفت: «بز برون، سینمایی، پارکی، کافه‌ای جایی.» دیدم تو باغ نیست و خیلی شنگوله، مکالمه رو تموم کردم. با خودم گفتم یعنی چی برو کافه؟ آخه مگه آدم بره کافه، اونم تنهایی حالش خوب میشه؟

برم دختر پسرای که اومدن اون جاتا با گفتن جمله‌های خفن و شنفکری شون رو به رخ همدیگه بکشن ببینم؟! پسر میز بغلی دربار ه کتاب زایش تراژدی نیچه حرف بزنه و میز اون طرفی هم فیلم‌های کریستوفر نولان رو نقد کنه و همشون هم موقع این جور صحبت‌ها اون قدر بلند بلند حرف می‌زنن که باید به بنر بگیری دستت روش بنویسی؛ شنیدن حرف‌های شما هیچ جذابیتی برای این جانب ندار، لطفا آرام‌تر. جالبه که اگه توی زندگی این فریختگان سرک بکشی می‌بینی طرف نه تنها کتاب نمی‌خونه بلکه آخرین فیلمی هم که دیده «وای آمپوله!»

چند وقت پیش توی محله مون به کافه افتتاح

شد با رفیقم رفتیم داخل دیدیم چند تا بشکه یک طرفه، یه نیمکت قراضه و چند تا صندلی آهنی زنگ زده یه سمت دیگه و دیوارهای کاه گلی ریخته شده و چند تا آجر یه گوشه و یه دو چرخه و یه بیل و کلنگ هم یک سمت دیگه‌اش بود.

گفتم: ببخشید مثل این که مشغول تعمیرات این مخروبه هستید، ما میریم هر وقت باز گشایی شد می‌آییم. طرف گفت: نه آقا بفرماید شروع به کار کردیم اینا هم دکوراسیون کافه مونه که سبکش نوستالژیکه.

زیر لب گفتم: البته نوستالژی‌های یک بنای ۹۲ ساله. رفتم پشت یه میز داغون نشستیم یه قوری چایی سفارش دادیم و به زور نونستیم از ش دو تا استکان کوچیک چایی کم رنگ بیرون بکشیم.

هر چند بنده معتقدم لیاقت چایی خیلی بیشتر از این حرفاس و اگه خودم کافه داشتم قیمت چایی لیوانی رومی زدم ۵۰ هزار تومن چون من برای خودم حال ندارم چایی بریزم چه برسه دم کنم و بریزم بر سر میز مشتری. بارستاها داخل شیک‌هاشون یه چیزایی می‌ریزن که وقتی یه ذره، با نی از ش بخوری دیگه هر چقدر تلاش کنی هیچی بالا نیامد و مجبورید بی خیال بقیه ش بشید، ولی من



کیانوشی که در المپیک ریو ۲۰۱۶ برای ما رستم شد. وقتی زیر وزنه ۲۱۷ کیلویی فریاد زد «ایر!!!!!!» چه سرخوش بودیم اما او هم راهی را رفت که پیشتر مهدی حاجی‌زاده رفته بود. تمرین به تنهایی و دور از تیم و حاشیه و ... اما عملاً شانس برای حضور در المپیک ۲۰۲۰ ندارد. امتیازهای ورودی را کسب نکرده است و تحت هیچ شر ایطی نمی‌تواند نماینده ایران در دسته ۹۶ کیلو گرم باشد، مگر آن که شرایط معجزه واری رقم بخورد که امکانش وجود ندارد.

وقتی دست به تک‌روی زد، حرف کسی را گوش نداد، تماس‌های تلفنی را پاسخ نمی‌داد، در اینستاگرام پست می‌گذاشت، رابطه‌اش با مربیان تیم ملی تیره شد از حسین توکلی گرفته تا سجاد انوشیروانی و حالا محمد حسین بر خواه. وقتی گفت برادرش باید مربی‌اش باشد و اردوی خارج از کشور می‌خواهد و برای فدراسیون هم تره خرد نکرد اسمش را گذاشتند کیانوش مغرور! و نتیجه‌اش یک سقوط تمام عیار بود. از روی سکوی قهرمانی تا یک «اوت» شده «در مسابقات جهانی و آسیایی. حیف از آن همه استعداد و توانایی، از آن اراده و سرکشی، از آن تکنیک و لبخند ... حالا تصور این که او المپیک ۲۰۲۰ را از تلویزیون ببیند دردناک است. در رخ دادن این اتفاق فقط کیانوش رستمی مقصر نیست. فدراسیون وزنه‌برداری و وزارت ورزش که در طمع کسب مدال به هر قیمت، گام به گام مقابل خواسته‌های او عقب‌نشینی کردند هم مقصرند. این یک خسارت ملی است. مثل سال‌ها سرمایه‌گذاری و هزینه برای تراشیدن یک الماس و بعد پرتاب کردن آن به داخل مرداب!

داستان



عکس از نیسی است

توصیه می‌کنم همیشه نیم متر شیلنگ سِرمُ تو جیب‌تو داشته باشی و با اون تا ته لیوان رو بخورید و هیچی باقی نذارید. به همین دلایل من نه تنها میگم تنهایی نرید کافه بلکه وقتی با دوستانم هم هستید باز م نرید کافه، یه پتو یا یه فلاسک بردارید و برید تو چمن‌های پارک بشینید و چایی بخورید و صفا کنید، فقط بعدش یه سرما خوردگی ناچیز می‌گیرید که هزینه کافه رو میدید بابت دکتر و داروها و بعد از دو هفته خوب میشید و خاطر ه‌ش به یادگار می‌مونه.

چگونه تصمیم‌های سخت بگیریم؟

انتخاب‌های دشوار بین دو گزینه که هیچ کدام برتری محسوس ندارد به ما کمک می‌کند تبدیل به آدمی شویم که دلایل را می‌سازد



روث چانگ

به انتخاب سختی که در آینده نزدیک با آن رویه‌رو هستید، فکر کنید. انتخاب‌هایی مانند «باید دنبال چه شغلی بروم؟ حسابدار شوم یا هنرمند؟»، «کجا زندگی کنم؟ در شهر یا حومه‌شهر؟» یا «با چه کسی از دواج کنم؟». تصمیمات بزرگ و مهمی شبیه این موارد جزو آرواسترس‌ها هستند. به این دلیل که ما انتخاب‌های سخت و نقشی را که در زندگی ما بازی می‌کنند بد متوجه شده ایم. این نظر فیلسوفی به نام «روث چانگ» است که در کنفرانس تد درباره «چگونه تصمیم‌های سخت بگیریم؟» مطرح می‌کند. او می‌گوید:

آن‌چه یک انتخاب را سخت می‌کند، روشی است که آن را با انتخاب‌های دیگری که وجود دارد، مربوط می‌کند. در انتخاب‌های آسان یک انتخاب از دیگری به‌طور مشخصی بهتر است مانند انتخابی که درباره صبحانه‌تان می‌گیرید، اما در یک انتخاب سخت یکی در بعضی موارد بهتر است دیگری در موارد دیگری برتری دارد و هیچ کدام‌شان در همه موارد دایز دیگری بهتر نیست. این جاست که تصمیم‌گیری مشکل می‌شود.

شاید نباید این‌طور فکر کنیم که انتخاب‌های سخت، چون ما نادانیم سخت هستند. انتخاب‌های سخت، سخت هستند چون اصلاً بهترین گزینه‌ای وجود ندارد. او در ادامه معمایی را بیان می‌کند: «دو شغل متفاوت را در نظر بگیرید که هیچ کدام از دیگری بهتر یا به اندازه هم خوب نیستند، خوب چگونه قرار است انتخاب کنیم؟»

من فکر می‌کنم معما به دلیل فرض پیش‌بینی نشده‌ای است که ما درباره ارزش داریم. ما ناآگاهانه فرض می‌کنیم که ارزش‌هایی مانند عدالت، زیبایی و مهربانی با مقادیر علمی مرتبط هستند مثل طول، وزن و جرم. برای هر سوال مقایسه‌ای می‌توان سه پاسخ بیشتر، کمتر یا مساوی یافت اما درباره ارزش‌ها این گونه نیست. باید دقت کنیم آن‌چه در یک انتخاب سخت اتفاق می‌افتد یک رابطه جدید چهارمی است که فراتر از بیشتر، کمتر یا مساوی است. این که انتخاب‌ها در یک بازه ارزشی قرار دارند که با وجود این از نظر نوع ارزش بسیار متفاوت‌اند، به همین دلیل انتخاب سخت است.

بنابر این وقتی با انتخاب‌های سخت رویه‌رو می‌شویم نباید سرمان را به دیوار بکوبیم و تلاش کنیم بفهمیم کدام انتخاب بهتر است، در واقع هیچ بهترین انتخابی وجود ندارد. ما باید درون خود به دنبال دلایلی بگردیم، وقتی برای خودمان دلیل تراشی می‌کنیم که این جور آدمی باشیم به جای آن جور، ما با تمام وجود به آدم‌هایی که هستیم به عبارتی به نویسندگان زندگی خودمان تبدیل می‌شویم، ما آدم‌های بی‌اراده به دنیا اجازه می‌دهند که داستان زندگی‌شان را بنویسند. پس در س انتخاب‌های سخت این است که شما بتوانید طرفدار چه چیزی باشید و تبدیل به آن آدم شوید. این است که از اهمیت برخوردار است. جدای از منش‌اتر س و رنج بودن، انتخاب‌های سخت موقعیت‌های ارزشمندی برای ما هستند تا آن‌چه را که شرایط ویژه نوع بشر هست جشن بگیریم. زیر انتخاب‌های سخت این قدر ترابه‌ما می‌دهند که برای خودمان دلیل تراشیم که همان آدم‌های متمایزی باشیم که هستیم و به همین علت انتخاب‌های سخت نفرین نیستند بلکه رحمت‌اند.

روایت

مال حرام

روزی که پسته‌های خندان بر ایمان می‌آوردند خوشحال بودیم، لبخند پسته‌های خندان به ما می‌گفت انبر و چکش را بپندازید دور.

حدود ۳۰۰ هزار نفر مهاجر افغانستانی در شهر ک گلشهر مشهد زندگی می‌کنند. اما ما از سبک زندگی این عزیزان چه می‌دانیم؟ شاید تنها به قدر اندکی. یکی از ساکنان این شهر ک در وبلاگ‌اش برش‌هایی از زندگی در این شهر ک در گذشته و زمان حال را روایت می‌کند؛ در وبلاگی به نام «یادداشت‌های یک مهاجر افغان»

مادر م می‌گفت این هارا نخورید، اگر خوردید مطمئن باشید که در شکم‌های تان مار می‌شود. آخرین‌ها مال حرام است فقط باید بشکنید و پوست هایش را بپندازید دور و مغزها را سالم‌در آورید. کار سختی بود ۲ منش می‌شد ۶ کیلویی باید ۶ کیلو پسته را بشکنی آن وقت از این ۶ کیلو باید ۳ کیلو مغز تحویل صاحبکار دهی. یک چادر کف‌خانه پهن می‌شدو آن وقت یک‌تکه سنگ و چند تا چکش. صدای چکش‌ها فضای خانه را پر می‌کرد. اولش اشتیاق داشتی و دوست داشتی همه‌شان را بشکنی اما بعد وقتی چکش دمار از انگشت اشاره دست چپت در می‌آورد کم‌کم بدت می‌آمد. همه‌خانه‌های مهاجران گلشهری پسته می‌آوردند و رقابتی بود. وقتی می‌شنیدی خانه همسایه ۲ من پسته‌اش را تحویل داده ۲ من جدید آورده است، در دسر انگشت‌هایت را فراموش می‌کردی. بعدها انبرهای مخصوص پسته‌شکنی به بازار آمد. آن هم ساخته دست آهنگرهای با استعداد افغان، قیمتش ۶۰۰ تومان بود و برای خرید یکی از آن‌ها باید ۳ من پسته می‌شکستی. کمی کار را راحت می‌کرد اما مرهمی برای سر انگشت اشاره‌ات نبود. جنگ ایران و عراق بود و زندگی سخت، برای مهاجرها سخت‌تر، روزی که پسته‌های خندان بر ایمان می‌آوردند خوشحال بودیم، لبخند پسته‌های خندان به ما می‌گفت انبر و چکش را بپندازید دور. تنها بادست‌های خالی می‌شد کار کرد. پوست‌های پسته را می‌دادیم به پیر مرد فقیر سر کوچه، آخر او پولی نداشت که نفت بخرد. یک بخاری چوبی داشت که به جای چوب، پوست پسته داخلش می‌ریخت.

سال‌ها از آن روزهای گذرند و هنوز هم وقتی پسته می‌بینم فکر می‌کنم این‌ها مال حرام است و نباید خورد.